



دکتر مهتابی پرهام

عشق، زیربنای جامعه

کتابخانه جامع علوم انسانی
(قسمت چهارم)

دنیای سرمایه‌داری و عشق

دنیای سرمایه‌داری عشق را مثل سایر فضیلتها به لجن کشیده است. عشقی که بنیان‌گذار جامعه است و با توالد و تناسل اساس آنرا پی‌ریزی میکند و سپس با ایجاد رابطهٔ معنوی و پرورش ذوق هنری و همبستگیهای روحی میان افراد، بین بعد مادی و بعد معنوی جامعه تعادل برقرار می‌سازد، تبدیل به یک عشق جهنمی سیاه یکطرفه شده است که فقط بعد مادی آنمی را پرورش میدهد در واقع یک معشوق بیشتر وجود ندارد همه برای بدست آوردنش در تلاشند. این بت عیار، پول است که هر ماجرای دیگری اعم از عشقی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی با آن حل و فصل میشود. همه چیز بصورت کالا درآمده و بازاری شده است حتی عشق.

افلاطون در اثر جالب خود، سمپوزیوم (مهمانی)^۱ - از زبان سقراط خوب میگوید: «عشق و عشق‌ورزی در نفس خود نه خوبست و نه بد - عشق خوبست وقتی الهامی که از آن بدل میرسد موجب آزادگی و بزرگواری باشد. عشقی که از افروندیت سرچشمه میگیرد طبیعتاً بازاریست و قوه تمیز ندارد و آن عشقیست که بهدل ارادل و اوباش میگذرد». امروز این عشق بازاری و مبتذل متاع رائج بازار سرمایه‌داریست. ازدواج در واقع با پول میشود نه با شخص، زن همسری مردی را قبول میکند که تمکن مالی داشته باشد و مرد دختری را در نظر میگیرد که خودش یا خانواده‌اش متمکن باشد. عشق که تمام موانع را قادرست از جلو عاشق بردارد و آفرینندگی کند و طرح نو بریزد و غیر ممکنها را ممکن سازد، فلج شده و نقشش را یکسره به پول داده است. لحظات بی‌خبری و شور و دلدادگی که عشاق جهان غوغای هستی را پشت سر میگذاشتند و دامن صحرا میگرفتند و در آغوش یکدیگر مستحیل میشدند در عربده و اغمای مبتی و در اعماق زیرزمینهای نموک بارها با حرارت مصنوعی الکل و عشوه‌های روسپیان جلوه‌گراست. زن از بسیاری از حقوق حقه خود محروم است، ولی زیر لوای دموکراسی کاذب به او تلقین میشود که آزاد است.

دنیای سرمایه‌داری نه فقط عشق را در بعد مادی که گذران زندگی و توالد و تناسل مظهر آنست به لجن کشیده، بلکه در بعد معنوی هم که مربوط به ارتباط غیر مادی افراد با یکدیگر است و عشق تن به تن به عشق روان به روان تعالی پیدا میکند، چنان دگرگونی و ویرانگری بوجود آورده که جامعه تبدیل به یک معده بزرگ و ادوات تناسلی مرد و زن شده است. تمام فعالیتها در انباشتن معده و تسکین شهوات جنسی خلاصه میشود. معنویت که چیزی جز درک صحیح (دیگری) نیست بکلی حذف شده و خود شیفتگی جایگزین آن گردیده است، چون اگر انسان احساس کرد دیگری مظهر بالغه الهی و پدیدآور اوست، بیشک او را بر خود مقدم میدارد. این مقدم داشتن موجب میشود که همه چیز را به خود منحصر نکند و بفهمد که اگر دیگری خوشبخت نبود او هم خوشبخت نخواهد شد. با این درک جامعه بحال تعادل درمیآید و از خطر متلاشی شدن نجات پیدا میکند و رسالت اصلی عشقهای افلاطونی و عرفانی ایجاد همین تعادل است.

- جامعه‌ایکه عشق در آن حکومت کند یک جامعه تخیلی و ایتوپیک نیست. جامعه‌ایست که با فطرت آدمی همساز و دمساز است، اگر به این گفته اراگون^۲ بیاندیشید در خواهید یافت که عرفان یا «عشق ملون» منطقی جامعه ساز است - «مارکس دیالکتیک هگل را برپا داشت و من دارم تقریباً همین کار را با عرفان می‌نمایم.» اراگون شاعر گرانمایه فرانسوی با وجود گرایش او به کمونیسم یک عارف بمعنی کلمه بود و کمونیسم را آغاز حرکت معنوی آدمی می‌پنداشت و از آنچه امروز در ممالک کمونیستی

۱- پنج رساله از افلاطون - ترجمه دکتر محمود صناعی - ص ۲۳۱.

۲- کتاب بیان آدمی - ژره گارودی - ص ۳۷.

میگذرد بیزار بود و این تحریف تاریخی را قبول نداشت. من امیدوارم که روزی بر حسب درك صحیح مولانا يك دیالکتیک عاشقانه که تضادی زایا، همچون کشش عاشق و معشوق، محور آن باشد دريك سیستم اقتصادی - سیاسی سالم چون سیستم تعاونی بکارگرفته شود و حرکت زندگی یعنی تاریخ بشریت را تفسیر کند و بفهماند که زیر بنای جامعه و علت هر حرکت زاینده‌ای عشق است و «اقتصاد» نمیتواند اس و اساس جوامع قرار گیرد و پیشرفتها و تمدن بشری را در هر عصر توجیه کند.

— عشق قبل از اقتصاد با تشویق به توالد و تناسل سنگ اول جامعه رامیگذارد و با ایجاد بستگی حیاتی و ممانتی رابطه پدر و مادر با فرزندان را سیمانکاری میکند و سپس با تحول عشق تن به تن به عشق روان به روان، یعنی همه مردم را مثل معشوق و فرزند خود دوست داشتن و «جامعه بشری را درك کردن»، میان بعد مادی و معنوی جامعه تعادل برقرار می‌کند. این عشق است که تکاپوی اقتصادی را بوجود می‌آورد و پدر و مادر را وادار می‌کند که فرزند خود را به قیمت جان خود تغذیه کنند، نقش اقتصاد در حرکت و پایداری جامعه نقش دست دوم است، زیر بنا عشق است و بود و نبود آن بقا و زوال جامعه را موجب می‌شود، عشق در حکم تشنگی است و اقتصاد چون آب اگر انسان تشنه شد آب را از اعماق خاک بیرون می‌کشد.

آب کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست (مولانا)

در بحث عرفان و انفرماتیک گفتیم سیستمی غیر از این دو سیستم فعلی جهان باید تا بشریت خلاصی یابد. اشاره کردیم سیستم تعاونی چنانچه تکمیل گردد و بعد مادی آدمی را اداره و کنترل کند و عرفان از عالم کرامت و تکروی خارج شود و بعد معنوی انسان را پرورش دهد بشریت به فطرت اصلی خود که عشق ورزیدن و دیگری را بیش از خود دوست داشتن است برخواهد گشت و روزگار وصل خود را باز خواهد یافت. تکرار میکنم که انسان مدنی بالطبع است، یعنی متمایل به شهرنشینی و «جامعه سازی» است و بالانفراد نمیتواند زندگی کند و جامعه وقتی پایدار میماند و از هم متلاشی نمی‌شود که میان بعد مادی و بعد معنوی آن تعادل برقرار گردد. نه مثل امروز که فقط بعد مادی مد نظر باشد.

— سیستم سرمایه‌داری این روند عاشقانه را بمرور برهم زده و بجایش روند بیگانگی گذاشته است. امروز همه باهم غریبه‌اند و هرکس چنان در مشکلات زندگی فرو رفته است که دیگری را نمی‌بیند، اگر شما را آب برد همسایه را خواب برده است. روزی خلاف این بود و آن زمان بود که میان مردم ارتباط معنوی بود و همه بنحوی کمک‌حال هم بودند و از آن احساس پشت گرمی میکردند. این ارتباط درست آن چیزی است که روح سرمایه‌داری همیشه مخالف آن بوده و کوشیده است تا آنرا از هم بگسلد، چون مصرف را محدود میکند و پول را از ارزش می‌اندازد او فقط يك معشوق را عرضه می‌کند که همه او را بطلبند و مثل روسپی عشوگری در دسترس هرکس باشد و آن پولست و پول...

امروز دنیای سرمایه‌داری اساس سیاست خود را بر توسعه جامعه مصرفی پایه‌ریزی

کرده است و با برنامه دقیق ساعت به ساعت ارتباط معنوی افراد را باهم سست و سست‌تر کرده بطوریکه تقریباً همه افراد، حتی پدران و مادران با فرزندان بیگانه شده‌اند و هر کدام در گوشه‌ای بی‌خبر از هم افتاده‌اند - طبیعی است وقتی که ارتباط معنوی بین افراد نبود تعادل طبیعی جامعه بهم میخورد و یک تعادل مصنوعی می‌باید جایش را بگیرد، امروز تهدید بمب اتمی این تعادل متزلزل مصنوعی را برقرار کرده و دنیا را به لب پرتگاه زوال کشانده است. تا یک ارتباط معنوی در لوای یک سیستم سالم اقتصادی بوجود نیاید دنیا در اضطراب انفجار اتمی مجبور خواهد بود که خود را تا بین دندان مسلح کند. تمام تجارت جهانی منحصر به تجارت اسلحه خواهد شد و بودجه دولتها یکسره به ارتش و تجهیز آن اختصاص خواهد یافت. سیستم کاپیتالیسم (سرمایه‌داری) بی‌تردید عظیم‌ترین بلائی است که بشریت تا امروز بخود دیده است.

عصر انفرماتیک دارد متولد میشود. ولی هزار افسوس که سیستم سرمایه‌داری دارد این نوزاد را فرزند خود جا میزند و سجل او را بنام خود میگیرد اگر این فرزند در لوای تربیت این پدر بزرگ شد نوع بشر مثل مرغهای کارخانه‌ای از لحظه بیرون آمدن از تخم مرغ تا کشته شدن از جای خود حرکت نمیکنند و در خدمت یک اقلیت سرمایه‌دار متولد میشوند و میمیرند. امیدوارم که دو قطب لیبرالستی و سوسیالیستی جهان از غرب به شرق منتقل گردد و ژاپن و چین رسالتی تاریخی برعهده گیرند و این دور جهنمی و منحوس تغییر و تحول پذیرد.

خلاصه کلام

برای تمرکز ذهن خواننده عزیز از آنچه گفتیم خلاصه‌ای جمع بندی میکنیم. عشق همانطور که در دنیای اساطیری از آن یاد شده خداوندگارش در قافله خدایان پیشرو بوده است. بقول افلاطون که از زبان هسیود میگوید، در آغاز اغتشاش بود (بقول دانش امروز بیگ‌بنگ Big - Bing بود) و سپس زمین و عشق همزاد پدید آمدند. پس تاریخ ولادت عشق با پیدایش جهان مقارن میشود و با ابدیت همزاد میگردد. اما آنچه مربوط به عشق زمینی میشود، عشق دنباله همان غریزه جنسی حیوانی است که موجب تولد و تناسل میگردد و با تکامل حیوان به انسان آنها هم تکامل یافته است، با این تفاوت که تکامل عشق مانند تکامل شعور انسان نسبت به حیوان تکاملی کیفی است نه کمی. پس تاریخ ولادت عشق زمینی تاریخ تحول کیفی شعور آدمی است. همینکه شعور آدمی توانست کلمه را ابداع و ادا نماید، عشق هم از حالت کمون خارج گردید و بوسیله کلمات بیان شد و انتخاب معشوق با شعور انجام گرفت، اما معیار انتخاب هرکس متفاوت است و مثل بو و خطوط سر انگشتان مال هرکس مخصوص خود اوست و ضابطه علمی ندارد.

- داروین با انتشار کتاب بنیاد انواع و طرح نظریه انتخاب اصلح جنبه آسمانی بودن عشق را متزلزل کرد و بعد از او فروید با کشف ضمیر ناخودآگاه به دنیای جدیدی در درون آدمی پی برد که عشق از آن نشأت میگیرد و از سکس برداشتی ارائه

کرد که هم شهوات حیوانی را شامل میشد و هم عشقهای لطیف مادرانه و هم عشقهای متعالی عارفانه را دربر میگرفت و به عشق يك جنبه نیمه علمی داد. بدیهی است که جنبه آسمانی عشق متزلزل گردید، اما گستره این دنیای ناخودآگاه که عشق از آن برمیخیزد بقدری پهناور است که در همان حد آسمانی بودن فکر را به خود متعول میدارد، بخصوص که معجزات و کرامات و خرق عادتها - بدون اینکه وجود آنها توسط فروید نفی شود از همین منبع سرچشمه میگیرند. اما زیربنای عشق که تکلم باشد احتیاج به مخاطب دارد و نقش «دیگری» نقشی عجیب و درخور تعمق است بطوریکه اگر دیگری نباشد هیچ انسانی نمیتواند بوجود آید و نه زبان باز کند، لاجرم عشق میمیرد. پس دیگری سکوی جهش هرانسانی بسوی عشق است. این دیگری است که جامعه را تشکیل میدهد و انسان در جامعه نشو و نما میکند و بقای جامعه مستلزم ارتباط صمیمی افراد با یکدیگر است.

عاملی که این ارتباط صمیمی را بوجود میآورد عشق است، اگر در امور سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مردمان عشق نقش اساسی نداشته باشد جامعه از هم متلاشی میشود. البته منظور از عشق مقدم داشتن دیگری بر خود است که بهنگام جوانی عاشق را مشتاقانه به فنا کردن خود در راه وصل معشوق وامیدارد و در ایام پختگی و کهنلت سهولت در راه هدفهای متعالی اعم از اجتماعی و عقیدتی و ایمانی جان خود را میبازد. این فطرت اجتماعی آدمی است که دیگری را بر خود مقدم دارد و با دیگران همزیستی مسالمت آمیز داشته باشد. عشق با انگیزختن شوق آدمی به توالد و تناسل سنگ اول جامعه را میگذارد و سپس با استفاده از بعد معنوی انسان شوق او به حفظ جامعه و عشق ورزی با آن معطوف میکند و او را از دنیای فردیت به دنیای جمعیت میکشاند و تعادل را در جامعه برقرار میسازد. افلاطون این روند را در حد درایت و آگاهی شرح میدهد و حرکت ابعاد مادی و معنوی آدمی را هوشمندانه وصف میکند. آنچه او میگوید خواهید دید که تاجه حد عرفان شرق و غرب و دانش امروز از آن الهام گرفته است.

— «قلمرو قدرت نمایی خدای عشق تنها جان و تن انسان نیست، بلکه سراسر عالم وجود است. هر اکلینوس گفته است که وحدت از تضاد مرکب است، در موسیقی و طب هم منظور هم آهنگ کردن عناصر متضاد است عشق این الفت را بوجود می آورد - دنیای عشق وجود دارد عشق خدائی که از زیبایی آسمانی الهام میگیرد و عشق یازاری که شهوات پست را تحریک میکند.

— رویهم عشق طالب «جاودانگی» است. طبیعت فانی میکوشد تا برای خود کسب دوام و جاودانگی کند و در جانوران این تنها از راه تولید مثل دست میدهد. به این طریق این سقراط حیاط فانی بقای خود را تضمین میکند - پس عجب نیست که همه مردمان محبت فرزندان خود را در دل دارند، این محبت همان عشق به بقا و حیات ابدی است. - کسی که بخواهد راه عشق را درست به بیاماید باید در جوانی بصورتی زیبا دل بندد، از این دل بستگی باید افکار خوب و زیبا برایش پدید آید. وقتی چنین شد پی میبرد که زیبایی يك تن مانند زیبایی تن دیگرست و از این رو دل بسته زیبایی تن بطور کلی میشود -

کم کم متوجه میگردد که او عاشق زیبایی است که در همه اندامها هست — وقتی بمرحله بالاتر میرسد درک میکند که زیبایی جان برتر از زیبایی تن است و درین وقت چنانکه به فردی با فضیلت و تقوی برخورد که از زیبایی صورت بهره‌اش کم است به او دل می‌بندد و عشقش را در دل میگیرد. از آنجا بمرحله‌ای بالاتر میرسد و می‌بیند که زیبایی فرد در مقابل زیبایی اجتماع کم ارزش است، و از اینهم که بگذرد متوجه زیبایی معرفتها و دانشها میشود. درین حال اسیر عشق خوب رویان و اجتماع نیست، بلکه دریای پهناور زیبایی را مینگرد و در آن تفکر میکند و موهبت درک معرفت کلی به او عطا میشود و تمام زیباییهای جهان معرفت پیدا مینماید. کسی که به این ترتیب شاگردی مکتب عشق را کرده و از مراحل مختلف درک زیبایی گذشته، ناگهان طبیعتی بر او مکشوف میشود که زیباییش بیرون از حد و صف است و این غایت همه اکوشهای ماست. جهان نوینی می‌بیند که زیبایی پاینده است و آغاز و انجام ندارد، زیبایی او مطلق است و یگانه و پایدار. چیزهای زیبایی که درین جهان می‌بینی همه از زیبایی او مایه میگیرد، ولی او را از این بخشش کم و کاست نیست و از افزایش و دگرگونی مصون است.^۳

— آنچه از ابتدای مقال درباره حرکت عاشقانه کائنات و پیدایش عشق زمینی و نظرات فروید در خصوص ضمیر ناخودآگاه و اینکه عشق تن به تن و عشق روان به روان از یک آبشخور سیراب میشود و اوج سخن مولانا و حافظ از عشق که نوشتم، همه درین چند سطر گفته افلاطون خلاصه شده است. وسعت دید این خداوند اندیشه اعجاب انگیز است. آنچه عرفان شرق و گنوسیسم غرب و مکتب فروید درین باره درک کرده‌اند او به روشنی دریافته و آنرا ساده و بدون پیرایه و تعقید بیان کرده است. فی‌المثل آنچه فروید در خصوص ضمیر ناخودآگاه، که خاستگاه عشق و کرامات و معجزات و خرق عادتهاست، میگوید، افلاطون در رساله فدروس^۴ به شکلی دیگر بیان کرده است... «خطا کردم که گفتم معشوق باید ناعاشق (کسی که معشوق را عاقلانه دوست دارد نه دیوانه‌وار) را بپذیرد نه عاشق را از آن روی که عاشق دیوانه است و ناعاشق هشیار. اگر دیوانگی همیشه بد بود چنین بود اما نوعی دیوانگی هست که هدیه خدایانست و سرچشمه همه نیکیهایی که خدایان برای آدمیان میفرستند، چه الهام یافتن از غیب هم نوعی دیوانگی است و میدانیم غیبگویان معددلفی در اثر الهاماتی که از غیب یافته‌اند خیر و برکات فراوان به اهالی یونان ارزانی داشته‌اند...»

این درست مصداق اشعار زیبای مولاناست.

آزمودم عقل دور اندیش را بعد از این دیوانه خوانم خویش را

اوست دیوانه که دیوانه نشد این عس را دید و در خانه نشد

۳— پنج رساله از افلاطون — دکتر صنایع. بنگاه ترجمه و نشر کتاب (مهمانی).

۴— چهار رساله اثر افلاطون — دکتر محمود صنایع — بنگاه ترجمه و نشر کتاب (فدروس).

من سر هر ماه سه روز ای صنم
 ذره‌ای از عقل و هوش اربابمست
 بیگمان باید که دیوانه شوم
 این چه سود او پریشان گفتن است
 بار دیگر آمدم دیوانه وار
 رو رو ای جان زود زنجیری بیار
 غیر آن زنجیر زلف دلبرم
 گرد و صد زنجیر آری بر درم.

— افلاطون وقتی از زبان سقراط از حقیقت عشق سخن بمیان می‌آورد می‌گوید «عشق نوعی اشتیاق به زیبایی است و در ما دو داعیه نیرومند هست که ما را به این سو و آن سو میکشاند. یکی از این دو نیرو خواهش غریزی لذت طلبی است و دومی اعتقاد باینکه باید پیوسته دنبال خیر و نیکی باشیم. این دو نیرو گاه باهم درآشتینند و هماهنگ و گاه به‌جنگ برمی‌خیزند. گاه یکی غالب میشود و گاه دیگری چیره میگردد، وقتی اعتقاد به پیروی از نیکی که فرد راهنمای آنست غالب می‌آید، نتیجه این پیروزی را اعتدال می‌خوانیم و هنگامیکه خواهش غریزی که از خرد بیگانه است و در پی تملک زیبایی جسمی و لذت بردن از آن است و از شهوت نیرو میگيرد، فائق آید عشق نامیده میشود.»^۵

دیدیم فروید این تقسیم‌بندی را به‌شکلی دیگر میکند و دوسائفه غریزی که یکی را شور زندگی یا عشق (اروس) و دیگری را شور تخریب یا مرگ (تاناتوس) مینامد در نظر می‌گیرد و میان این دو عامل سومی بنام لیپیدو تعبیه میکند که باجانبداری از شور زندگی همیشه با غریزه مرگ در جنگ است. بی‌تردید فروید از افلاطون ملهم است همچنانکه مولانا هم به‌طرزی دیگر الهام گرفته و عشق را از اول سرکش و خونگی دانسته و سپس با تعالی آن به عشق پی زوال میرسد.

عشق از اول سرکش و خونگی بود تا گریزد هر که بیرونی بود
 ملک دنیا تن پرستان را جلال ما غلام ملک عشق بسی زوال

— همانطور که اشاره رفت عشق در صورتهای مختلف آن از دوران جوانی بنا عشتهای آتشین و سرکش که بستر طلبی و تولید مثل خواست طبیعی آنست شروع میشود و سپس عشق معصوم و ایثارگر مادری و همزادان عشق تکاپوگر پدری برای حراست و پرورش فرزند که سرآغاز عشقهای متعالی است پدید می‌آید و بالاخره عشقهای افلاطونی و عرفانی که حاصل عروج و تعالی روح آدمی از بستگیهای مادی و درک زیبایی مطلق جهانی است نصیب میشود و این نوع عشق است که ابعاد مادی و معنوی جامعه را با یکدیگر متعادل می‌سازد تا هم جامعه باقی بماند و هم انسان در آن جاودانه زندگی کند.

— رویهم تمام عشقها برای ایجاد و گسترش و حفاظت «جامعه بشری» است و انسان طبیعی انسانی است که از مراحل مختلف عشق بگذرد و از عشق تن به‌تن به عشق روان به روان عروج نماید و این معنی را درک کند که در ساخت و نگهداری جامعه خود سهم است و در آن چه در بیکر فرزندان خود و چه در تاریخ جامعه خویش جاودانه

خواهد زیست و این معنی «جاودانگی» است که عشق به فرزند آدم عطا میکند و مرگ را دلپذیر میسازد و در آن شادی انجام يك رسالت را احساس مینماید.

برتر از این در جهان همه چه بود کار دوست بسر دوست شد یار بر یار
و آن همه انبوه بود وین همه شادی و آن همه گفتار بود وین همه کردار

(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

— حافظ این روند طبیعی را موفق طی کرده است، يك جوانی پرشور و در عین حال توأم با لذت دانش‌اندوزی داشته و يك پیری بارور از تجربه‌ها و بهره‌ور شده از فلسفه‌های عصر خود، که با سازندگی فکری خود شالودهٔ ادب و فرهنگ جامعه خود را چنان پی‌ریزی کرده که تا زبان فارسی دری نابود نشده او هم نابود نخواهد شد. برین شالوده کاخی به عظمت کائنات افراشته و خود جاودانه در آن غنوده است و میدانند که هرگز نخواهد مرد چون دلش در همه عمر به عشق زنده بوده است. گذری سریع بر دوران زندگی او میکنیم تا صدق عرایض معلوم گردد.

يك دوران جوانی پر حادثه و آمیخته با عشقهای دل‌انگیز، عشقهای تن به تن، ولی عشقهایی که در آن هرزه درائی نیست و از آمیزش و بهم پیوستگی خلوص، یگانگی و از خود بی‌خبری ادراک میشود. درین لحظات تمام وجود هر آدمی چون مایع ظروف مرتبطه آنچنان در وجود دیگری سیلان مییابد که انسان دیگر از خود وجودی احساس نمیکند، لاجرم برای گناه محمل می‌تراشد و هیجان و شور جوانی را مثل صاعقه در خود ویرانگر احساس مینماید و خود را از لغزش ناگیر میبیند.

در آن هوا که جز برق اندر طلب نباشد گر خرمی بسوزد چندان عجب نباشد
در کارخانه عشق از کفر ناگیر است آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد
با احساس شور و هیجان جوانی وقتی لحظات هم‌آغوشی خود را در کمال هنر و لطافت شرح میدهد، قاضی سختگیر هر محکمه‌ای چه شرع و چه عرف در صدور حکم محکومیت او تأمل میکند، اگر او را تبرئه ننماید بی‌تردید از خود سلب صلاحیت میکند. مگر میشود اقراری به این لطافت و هنر را دلیل جرم گرفت و بیرحمانه محکوم کرد.

شبی دل را به تاریکی زلفت باز می‌جستم رخت میدیدم و جامی هلالی باز میخوردم
کشیم در برت ناگاه و شد در تاب گیسویت نهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم
توخوش میبایش باحافظ بروگو خصم جان میده جوگر می از تو میبینم چه باک از خصم دلسردم

— مردمان اندیشمند هیچوقت به خطاهای ناخواسته مباهات نمیکند و حافظ که از اندیشمندان روزگار است بشکلی از زیر آن شانه خالی میکند و آنرا خارج از حیطهٔ اراده و توان خود میدانند.

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ ولی در هر حال پای بند طهارت و عصمت و تقوی است.

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است نمود خیر در آن خانه که عصمت نبود
به طهارت گذران منزل پیری و مسکن خلعت شیب چو تشریف شتاب آلوده

اما همینکه دوران شباب و سبکسریهای آن میگذرد حرکت متعالی او آغاز میگردد و بال پرعشق او را تا کنگرهٔ عرش اوج میدهد و نشیمن خود را در کنج محنت آباد جهان نمی‌بیند و هوای مرگی دلپذیر یعنی گذاری از يك زندگی پست به يك زندگی والا در سر میپروراند.

حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برکنم

مژده وصل تو کو کز سرجان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
به ولای تو که گربنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
و صدها بیت دیگر که همه حرکتی در همین جهت دارد و او را نه فقط در تاریخ ما بلکه بقول خودش برچریده عالم یعنی تاریخ جهان جاودانه کرده است.

حرکت مولانا هم مثل حافظ و هر روشن ضمیر دیگری بر همین خط است، منتهی حرکت عاشقانه مولانا در دوران جوانی و شیفنگی و شیدائی او بهنگام شباب درجائی ضبط و ثبت نشده است، فقط فرزند برومندش سلطان ولد یاد بود آنست: بقیه تحول معنوی و عشق عارفانه اوست که يك حرکت کن فیکونی اولی داشته و محرک آن صاعقه سهمگین شمس تبریزی است و همانطور که اشارت رفت او را از مسجد کنده و به خانقاه آورده است و دو حرکت ملایم و نسبتاً معقول دیگر که محرکین آن صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلبی بوده‌اند و هیچیک از این دو نفر موج اصلی نیستند، بلکه دنباله موج کوه پیکر شمسند که در دریای وجود مولانا همچنان تلاطم و انقلاب را نگهداشته است. اولین عشق چه در عشق تن به تن و چه در عشق روان به روان اثری همیق و همیشگی دارد.

این حرکت اولی است که همه چیز مولانا، حتی طرز خندیدنش را هم تغییر میدهد.

جنتی ساخت جهان راز شکر خندیدن آنکه آموخت بمن همچو شر خندیدن

گرچه من خود ز علم سرخوش و خندان زادم «عشق» آموخت بمن طرز دگر خندیدن

به صدف مانم خنم چو مرا در شکنند کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن

دیوان کبیر شمس که هر غزلش فریاد و غوغای این طوفان سهمگین است با حکایات دلنشین مثنوی و فلسفه های گوناگون و تمثیلات جالب آن بیانگر اختلاف حرکت اولی با دو حرکت بعدی است. اما آنچه شکفت انگیز مینماید لحن غنائی و گرم غزلهای مولاناست که بیشتر عشقی تن به تن را در خاطر میگذرانند و حال آنکه همه یکسره انعکاس تجلیات روح منقلب و حالی بحالی شده مولاناست که در وصل و فراق شمس سروده است.

شمس کسی بوده که سخنش طوری مولانا را در التهاب و شوق میافکنده که هیچ عشق تن به تنی قادر به ایجاد و الهام اینهمه حرکت و ذوق نمی‌بوده است. سخنها بعضی بقدری ظریف و پر لطف و آهنگین است که فقط باید زنی مخاطب انسان باشد، آنهم زنی که از هر تار مویش صد زنجیر به پیکر انسان افکنده شده باشد و چشم افسونگر و لب میگونش هزار نغمه و افسون در قالب انسان ریخته باشد تا انسان به او بگوید:

ای خوش آن دم که نشینیم در ایوان من و تو به دو جسم و به دو صورت بیدی جان من و تو والا با مردی بیقرار و کمی خشمگین که هنرش سوزاندن و خاکستر کردن و برباد دادن دلهاست که اینطور کسی سخن نمیگوید. یا مثل غزلی که در ابتدای مقال آوردیم برای ماندن چنین موجود بنیان براندازی که شخص اینهمه التماس و مویه نمیکند. اما میبینیم که عشق سوزان تن به تن گاهی در مقابل عشق ملتهب روان به روان آنچنان از منزلت و قرب می افتد که بیشتر بنظر بازی کودکان مینماید. وقتی مولانا از خود بدر می رود و این غزل را میسراید:

از آن امروز چه آشفته و مستیم آشفته مگوئید که دیوانه شدستیم
آن باده که تو دادی و وین عقل که ما راست معذور همیدار اگر جام شکستیم
انسان خیال میکند حضرت مولانا از صبح صبحی زده در گلشنی رشک بهشت،
با ساقی سیم اندامی به باده گساری نشست و چنان از خود بدر شده که از شوق مستی جام
و قدح در هم شکسته است، ولی بعد معلوم میشود خیر، زیر طاق و رواق خانقاه با شمس
به تلاوت قرآن نشسته و نماز صبح را با مامت او برگزار کرده و سپس بتفسیر سوره خلق
پرداخته و به دنبال آن به سخنان آنتینین شمس که نمونه ای از آثار در ابتدا ذکر کردیم
گوش فرا داده و از خود بدر شده و این غزل را فی المجلس سروده است.

خوراک عشقهای روانی همین حرکتهای و سخنهایست و همینهاست که ناگهان مثل
مصاعقه بنیاد انسان را کن فیکون میکند. غرض شرح حال مولانا نیست، غرض اینست
که عشق چه در صورت تن به تن و چه در حالت روان به روان مجری یک فرمان بزرگ
است و آن ایجاد، گسترش و حفاظت «جامعه بشری» و حفظ تعادل بین بعد مادی و بعد
معنوی آدمی است تا مثل امروز انسان تمام هم و غم خود را صرف بعد مادی نکند و
برای انباشتن معده و اقناع شهوات خود خویشتن را در معرض تهدید اتمی قرار ندهد.
این فرمان، فرمانی طبیعی است. مکمل همان فرمانی است که انسان در یک جهش
از دنیای حیوانی به دنیای انسانی پرید و همانطور که با تکامل کیفی شعورش با
حیوان تفاوت پیدا کرد با پالایش غریزه جنسی حیوانی به عشق و انتخاب آگاهانه
جفت خود نیز باید با حیوان تفاوت پیدا کند. در دنیای انسانی رسالت عشق فقط انتخاب
جفت نیست، رسالت اصلی آن همانطور که اشاره رفت، ایجاد گسترش و حفاظت جامعه
بشری است. دنیای سرمایه داری اعم از دولتی و غیر دولتی این رسالت را تحریف و
بکلی مسخ کرده است، مثل سایر فضیلتهای انسانی، عشق را در سطح کاباره ها و عشرت
خانه ها و قید ازدواج با مهریه سنگین تنزل داده است. مجاهده هر انسانی باید در
اضمحلال این سیستم جهانی، این سرطان قرن صرف شود.

من امیدوارم که دیالکتیک عاشقانه مولانا روزی در یک سیستم اقتصادی نو بکار
گرفته شود و انسان پدیدد که زیربنای تمام فعالیتها عشق است نه اقتصاد، وقتی عشق
بود آب و نان هم از دل سنگ بیرون میاید. مسئله مالکیت وسائل تولید و رسالت
بی صلاحیت طبقه کارگر منتفی میگردد، آب کم جو تشنگی آور بدست، برای چندمین
بار تکرار میکنم که این خطا را باید از اندیشه زدود که عشق منحصرأ بیانگر هم آغوشی

و بوس کنار است.

عشق عالیترین وسیله شناخت «دیگری» است و تعالیم عرفانی که جوهر آن دیگری را بیش از خود دوست داشتن است این شناخت را بیشتر فراهم مینماید. دیگری در واقع کلید خوشبختی ماست. هیچ سیستم سیاسی - اقتصادی موفق نمیشود مگر اینکه بتواند دیگری را خوب بشناساند. روزی که دیگری واقعاً برای هر انسانی، چون عامل پرورنده و سازنده او شناخته شد و با آگاهی مورد احترام و تکریم قرار گرفت، تمام مختصات و اختلافات از میان برخواهد خاست و انسان احساس خواهد کرد که همه مردم خویشان و سروران نزدیک او هستند.

- عصر انفرماتیک که هم‌اکنون دارد عصر صنعت را در خود فرو میبرد چنین نویدی را میدهد. رقابت اقتصادی که مشخصه اصلی عصر صنعت است به قول ژان مونه باید به تدریج تبدیل به شراکت شود. دیگری را باید به عنوان شریک پذیرفت، جامعه مصرفی ضرورتاً مبدل به جامعه تولیدی خواهد شد و تولید در سطحی معقول قرار خواهد گرفت. دنیای سوم به‌ظن قوی بخلاف عصر صنعت استثمار نخواهد شد و چون شریکی در کارگاه تولید ممکن است سهمی گردد. از جمله تعلیمات فرهنگ انفرماتیک آموختن تحمل و تمرکز فکری است، تا قوه اشراق و حساسیت آدمی تقویت شود و از سلولهای بدن که مانند کامپیوتری مدارهای اطلاعاتی سه میلیارد و نیم سال تاریخ موجود زنده را در خود ثبت کرده است بهره‌ور گردد.

چون اولین سلولی که در زهدان مادر شکل میگیرد و هر انسانی را میسازد همانطور که اشاره شد پدیده‌ای تازه نیست، بلکه دنباله و قسمتی از همان سلول پدر و مادر و اجداد است با فرامینی که میلیونها سال اندر نسل با خود حمل کرده و گاهی طبق یکی از این فرامین فرزند من و شما را بشکل جد چهارم ما متولد میکند و مویش را به رنگ موی جد دوم و اندازه اش را به اندازه جد پنجم ما درمیآورد. سلسله نسب این سلول دیدیم میرسد به اولین سلول زنده‌ای که نیروی خود جوش و خود زای حیات به او بخشیده شده و مراحل تکاملی که از حالت جمادی و نباتی و حیوانی تا انسانی پیموده است. این سلول در مراحل تکاملی بر حسب ضرورت‌های طبیعی خود را تکثیر کرده و در مرحله انسانی عدد آن به میلیارد ها میرسد (۶۰ هزار میلیارد تقریباً) و هر کدام از این سلولها میلیارد ها اطلاعات در کد ژنتیک (قسمتی از مولکول A.D.M) خود ضبط کرده که علم قسمت کوچکی از آنها را تا حال کشف کرده و شاید با کشف همه آنها پرده از بسیاری از اسرار حیات برداشته شود - از این اطلاعات است که انسان میتواند برای حل معضلات خود بهره‌وری کند.

بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

(نجم‌الدین رازی)

- عشق قوه محرکه این کامپیوتر عظیم است و همانطور که اشاره شد، علم فرزند

عقل و عقل خود فرزند عشق است و این سه در لوای «وجدان» که چون قاضی عادلی فراتر از همه عمل میکند، بروزات خود را جرح و تعدیل مینمایند. عصر انفرماتیک که دارد آغاز میشود عصر وجدان خواهد شد. یعنی بشر کاری که میکند دیگر به امید اجر اخروی و خطام دنیوی در فرم سرمایه‌داری نخواهد بود، بلکه برای آرامش وجدان خود، و ارضای خاطر دیگران که در نتیجه شادی خاطر خود اوست انجام خواهد داد و برای شادی بیشتر طبیعی است که کار بهتر و بیشتر خواهد کرد. وقتی کار بر اثر تولید معقول از صورت استثماری خارج شد و دیگر به قصد بهره‌کشی انسان از انسان انجام نگرفت، در واقع به خدمت جامعه در خواهد آمد. آنچه روزی ایده‌آل سوسیالیستها بود و اکنون چون احلام و رؤیاست به واقع خواهد گرائید، فرد با رغبت و آگاهی جامعه را برخود مقدم میدارد نه با زور تئوری و تهدید کازرب (K.G.B). - ادای ایثار به ایثار مبدل خواهد شد - همانطور که در مقاله، عرفان در عصر انفرماتیک اشاره گردید تشنجات امروز در حقیقت نشنج زنی است که دارد وضع حمل میکند. عصر صنعت دارد زائده فاسد و متعفن خود یعنی سرمایه‌داری غربی (کاپیتالیسم) و سرمایه‌داری شرقی (کاپیتالیسم دولتی) را از نوزاد سوا میکند و آنرا در گهوارهٔ الکترونیکی جای میدهد.

- این نوزاد، عصر انفرماتیک است که جانشین عصر صنعت میشود. همه نهادها و تشکیلات دنیای صنعت متحول خواهد شد. خانواده دیگر بصورت خانواده دوران صنعت نخواهد بود و به قول الوین تافلر^۷ آنرا باید «کلبه الکترونیک» نامید، چون زن و مرد، که یکی فی‌المثل فیزیولوژیست سلولی است و دیگری حسابدار، با هم در خانه کار میکنند، چون در عصر انفرماتیک کارها بیشتر در خانه انجام میشود و احتیاجی نیست که زن و مرد به اداره یا وزارتخانه و شرکت بروند، با کامپیوتری که کنار خود دارند بمرآکر کار خود مرتبط میشوند. با این عمل هم در محل کار صرفه‌جویی میشود و هم زن و مرد میتوانند با هم کمک کنند و تعاطی افکار نمایند. در عصر انفرماتیک کار تقریباً محور تمام امور است و عشق نیز با آن در ارتباط خواهد بود و نمیشود از کار و زندگی چشم پوشید و یکسره بکار عشق پرداخت و آنرا پاکبازی دانست.

الوین تافلر از قول خانمی که شغلش دستیار حقوقی است آنچه را به‌خانم دیگری که عضو انجمن شهر سیاتل است گفته نقل میکند که بسیار گویاست: «... اگر شخص مناسبی پیدا شود ازدواج خواهم کرد، ولی هرگز شغل خود را بخاطر ازدواج رها نخواهم کرد.» البته این گفت و شنود اخیراً صورت گرفته ولی نمونه ایست برای آینده‌ای نه‌چندان دور که آمریکا یکسره در دهان انفرماتیک فرو خواهد رفت. اما عشق و ماهیت آن که دیگری را بیش از خود دوست داشتن است تغییر نخواهد کرد و هدف

آن که بقای نسل و پایداری جامعه است آنهم بجای خواهد ماند و سخن عشق هم در هر زمان همچنان سخنی دلپذیر خواهد بود، فقط عشق با آگاهی و کار و احساس مسئولیت مخلوط و مرتبط خواهد گردید و جنبه رماتیک آن ضعیف خواهد شد. ممکن است روزی عاشقی برای معشوق خود سخنانی از این دست بگوید:

من چشمان ترا دوست میدارم و لبهای آلبالوئیت را

و عشقی که پیوسته مرا در تب و تاب میدارد

و شیوه ترا در بازی با کلمات و علائم راداری

و انگشتان ظریفت را که ماهرانه کامپیوتر را به کار میگیرد

گرچه در کلمات و موزیک کلام بمناسبت برگردان شعر از زبانی به زبان دیگر لعلنی احساس نمیشود، ولی سخن، سخنی عاشقانه است و پیام دلنشین خود را دارد و به قول حافظ:

يك قصه نیست غم عشق و این عجب که هر زبان که می شنوم نامکرر است

و راستی که اگر عشق نبودی در جهان دیگر چه بودی!

تا عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن نفر که گفتمی که شنودی

گر باد نبودی که سرزلف ربودی رخساره معشوق به عاشق که نمودی

در پایان با حافظ برای بقای آئین دلدادگی و فنای رسم عاشق ستیزی همصدا

شویم:

عالم از ناله عشاق مبدا خالی که خوش آهنگ و فرح بخش نوائی دارد

(پایان)

۸- موج سوم- آلوین تافلر - ترجمه شهیندخت خوارزمی صفحه ۳۰۳.

تصحیح چاپی

لطفاً در مقاله «نامه‌ای درباره زبان فارسی» نوشته دکتر غلامحسین یوسفی مندرج در شماره ۳-۱ (فروردین - خرداد ۱۳۶۴) صفحه ۵ بند ششم اصلاح زیر را وارد فرمایند.

✽ شما خود توجه دارید که یکی از موجبات عمده رواج يك زبان و نفوذ لغات و اصطلاحات آن در زبانهای دیگر، قدرت نفوذ فرهنگ مردمی است که به آن زبان سخن می‌گویند...